

سبک رفتار



آزارهایی که کودک از ما می‌بیند و با فطرت خلاق خود قطع رابطه می کند

خیلی شیک و مدرن اما نامرئی کودکان خود را شکنجه می کنیم

■ محمد مهر

ما گاهی تصور می کنیم شکنجه یک کودک آنجا اتفاق می‌افتد که یک معتاد به شیشه‌سه که دچار توهم شده است سیگار را در پوست کودک خاموش کند. البته که این اتفاق دهشتناک و بسیار غمباری است اما بگذارید ببینیم آیا فقط معتادان به شیشه دچار توهم می‌شوند و آیا داغ‌های نامرئی بسیاری از سوی ما بزرگ‌ترها بر روان کودکان نمی‌نشیند و آیا از آزار نمی‌دهد؟ یعنی من که به شدت دچار اعتیاد مقایسه کودک خود با کودکان دیگر هستم و این اعتیاد را از سطح وسیع‌تر روابطم با دیگران به رابطه‌ام با کودک تممیم می‌دهم کودک خود را آزار می‌دهم؟ پس اگر خاموش کردن سبیکار در پوست کودک عملی شنیع است شکنجه‌های روانی شیعی‌تر است اما این شکنجه‌ها از آنجایی که ظاهر ششیکی دارند کمتر به چشم ما می‌آید. پس من به عنوان یک بزرگ‌تر که مسئولیت تربیت و رشد یک کودک را به عهده گرفته‌ام پیش از آن که بخواهم مبادرت به تربیت کودک کنم اول از همه باید ببینم ابزار تربیتی خود من درست کار می‌کند یا نه؟ مثل این است که شما می‌خواهید یک عینک را واسطه ارتباط با دنیای بیرون قرار دهی اول از همه مهم است که ببینی آیا این عینک من واقعیت را همان گونه که هست باز تاب می‌دهد یا نه در آن تجزیه ایجاد می‌کند؟ مثلاً آیا عینک من رنگ‌ها را آن چنان که در واقعیت وجود دارد به من نشان می‌دهد یا نه رنگ‌ها را تغییر می‌دهد؟ بنابراین اول از همه من مسئولیت بزرگی در اینباره دارم که آیا به واسطه ذهنیت‌هایی که دارم خواسته‌های ویران‌کننده هر چند ششیک و متمدانه‌از کودک خود دارم، یا نه. ای‌جاست می‌دهم که او در تماس با واقعیت درون خود ماند.

بُزمرگی روان کودک از کجا می‌آید؟

به نظر می‌رسد بزرگ‌ترین و ویران‌کننده‌ترین شکنجه‌ای که می‌توان به واسطه آن روان یک کودک را به تدریج به نابودی کشاند و قوه خلاقه، نوآورانه و استعداد‌های او را به سمت میرایی و خودرگی کشاند این است که ارتباط او را با آن فطرت اصیل و پرمایه‌اش قطع کنیم.
را اینکه بسیاری از کودکان ما در آغاز طولیت خود چوئان فیلسوفان و متفکران بزرگ پر سبسی‌های بنیادین و مهم طرح می‌کنند و نگاه خلاقانه‌ای به اطراف خود دارند اما به تدریج زیر نگاه ما در خانه و مدرسه به موجوداتی قالبی، کم جان و کلیشه‌ای تبدیل می‌شوند در همین قطع ارتباط با آن مایه‌های اصیل وجود اوست و این قطع ارتباط به واسطه تزریق‌هایی است که از دهن بزرگ‌ترها در روان آنها صورت می‌گیرد، اما مهم‌ترین این تزریق‌ها تزریق اندیشه مقایسه است.
من با یک دهن مشوش، ترسیده و مقایسه محور به جهان و روابط خود نگاه می‌کنم. دهن من اینار سم مقایسه است. من در دهن و روان و بدن خود بشکه‌های مسموم‌کننده و ویرانگر مقایسه را پر کرده‌ام و چه بخواهم چه نتواهم این سم را به تدریج به کودک خود هم خواهم داد.

شلاق نامرئی شکنجه‌گر بر روان کودک

کودک من با پسر خاله‌اش روبه‌رو می‌شود. پسر خاله‌اش با کودک من دو ماه تفاوت سنی دارد و از او دو ماه بزرگ‌تر است، اما به خاطر ژنی که به ارث برده هیکل بسیار ورزیده و بزرگ‌تر دارد. کودک من سه‌هونیم سال دارد و پسر خاله‌اش سه سال و هفت ماه. پسر خاله دستاش را دور گردن کودک من گرم می‌زند و گردن کودک را فشار می‌دهد. پسرم فرار می‌کند و به گریه می‌افتد. پسر خاله‌اش به همین مقدار کفایت نمی‌کند او را تعقیب می‌کند و من مضطرب می‌شوم. این صحنه‌ای است که بسیاری از ما در زندگی و روابط خود تجربه کرده‌ایم. کودک من برای اینکه از حلت‌سپسرخاله‌اش در امان باشد راه فرار را انتخاب کرده است اما من دچار احساس ضعف، باخت و شکست هستم و دردم چند پار به او می‌گویم ای ترسوی بزدل! و بعد خیال‌های رنگارنگی مرا با خود می‌برد، مثل این خیال

که تو با این روحیه فرار کردن از صورت مسئله و درگیر نشدن چطور می‌خواهی از خودت در جامعه محافظت کنی و بعد خیالی دیگر: «۲۰ سال دیگر که من یک آدم زهوار در رفته و بازنشسته هستم دارم با پسرم درگیر می‌شوم که حقوق بازنشستگی من کفاف من و مادر پیرت را هم نمی‌دهد تو تا کی می‌خواهی به ما وصل باشی؟» توجه کنید که همه اینها در چند ثانیه اتفاق می‌افتد، آن تصویر سازی‌های ذهنی بسیار سریع روی می‌دهد و این همه در حالی است که من در آن مهمانی مثل یک آدم متمدن یک لیخند نمایشی هم روی صورت خود پهن کرده‌ام به چه بزرگی، مثل یک نمایشگر حرفه‌ای یک عیبی ندارد بچماند، بگذارید با هم بازی کنند، اما در درونم لیخند زورگی روی لبانم نشاند‌ام و می‌گویم عیبی ندارد، عیبی نیست وقتی پرسید چرا بگویم همین است که می‌بینی. غوغایی است. منتظرم مهمانی تمام شود و وقتی کودک از مهمانی بیرون آمد و سوار ماشین شدیم و کودک به من گفت بابا برایم بستنی بخر بگویم فعلاً از بستنی خیری نیست و وقتی پرسید چرا بگویم بستنی و مرتب ماندن کودک اصرار می‌کند و به گریه می‌افتد و من مثل یک دزدخیم از اینکه او را شکنجه می‌دهم لذت می‌برم، البته اول خودم را شکنجه می‌دهم، اولین شلاق‌ها بر کرده من فرود می‌آید و بعد هم نصیب کودک می‌شود. چرا؟ مگر چه شده است؟ هیچ! کودک من من نتوانسته است مرا در آن جنگ رؤسفید کند.

کودکی که من گفته‌اند و من دارم اکنون همان‌ها را از درونم استخراج و باز تولید می‌کنم؟ انگار که می‌گویم متأسفم مرا هم شکنجه داده‌اند، مرا هم با کودکان دیگر مقایسه کرده‌اند و از همان کودکی یک من حقیر و ترسو را در دلم نشاند‌اند و حالا هم من خود را یک ترسو و بزدل می‌نامم. وضعیت خود من هم از تو بهتر نیست و حالا هر دو پدر و پسر باید این درد را با هم بچشمیم. من همه جنگ‌ها را باخت‌ام، اما اجازه نمی‌دهم که تو مثل من تبدیل به یک بازنده شوی. اجازه نمی‌دهم این قدر بزدل و ترسو باشی. کودک با بهت به من نگاه می‌کند و از مادرش می‌پرسد معنای بزدل چیست؟ او هنوز معنای بزدل و ترسو بودن را نمی‌داند. اساساً نمی‌تواند در دهن خود ارتباطی بین رفتارش یعنی فرار کردن و بزدل یا ترسو بودن برقرار کند. او با خود می‌گوید من فقط فرار کرده‌ام و راست می‌گوید در واقعیت آنچه اتفاق افتاده این است که او فقط فرار کرده است، اما چون من از یک دهن مقایسه‌گر و برتری طلب به این صحنه نگاه می‌کنم بلافاصله آن را به ترسو و بزدل بودن تفسیر می‌کنم.

کودکی که من گفته‌اند و من دارم اکنون همان‌ها را از درونم استخراج و باز تولید می‌کنم؟ انگار که می‌گویم متأسفم مرا هم شکنجه داده‌اند، مرا هم با کودکان دیگر مقایسه کرده‌اند و از همان کودکی یک من حقیر و ترسو را در دلم نشاند‌اند و حالا هم من خود را یک ترسو و بزدل می‌نامم. وضعیت خود من هم از تو بهتر نیست و حالا هر دو پدر و پسر باید این درد را با هم بچشمیم. من همه جنگ‌ها را باخت‌ام، اما اجازه نمی‌دهم که تو مثل من تبدیل به یک بازنده شوی. اجازه نمی‌دهم این قدر بزدل و ترسو باشی. کودک با بهت به من نگاه می‌کند و از مادرش می‌پرسد معنای بزدل چیست؟ او هنوز معنای بزدل و ترسو بودن را نمی‌داند. اساساً نمی‌تواند در دهن خود ارتباطی بین رفتارش یعنی فرار کردن و بزدل یا ترسو بودن برقرار کند. او با خود می‌گوید من فقط فرار کرده‌ام و راست می‌گوید در واقعیت آنچه اتفاق افتاده این است که او فقط فرار کرده است، اما چون من از یک دهن مقایسه‌گر و برتری طلب به این صحنه نگاه می‌کنم بلافاصله آن را به ترسو و بزدل بودن تفسیر می‌کنم.

کودکی که من گفته‌اند و من دارم اکنون همان‌ها را از درونم استخراج و باز تولید می‌کنم؟ انگار که می‌گویم متأسفم مرا هم شکنجه داده‌اند، مرا هم با کودکان دیگر مقایسه کرده‌اند و از همان کودکی یک من حقیر و ترسو را در دلم نشاند‌اند و حالا هم من خود را یک ترسو و بزدل می‌نامم. وضعیت خود من هم از تو بهتر نیست و حالا هر دو پدر و پسر باید این درد را با هم بچشمیم. من همه جنگ‌ها را باخت‌ام، اما اجازه نمی‌دهم که تو مثل من تبدیل به یک بازنده شوی. اجازه نمی‌دهم این قدر بزدل و ترسو باشی. کودک با بهت به من نگاه می‌کند و از مادرش می‌پرسد معنای بزدل چیست؟ او هنوز معنای بزدل و ترسو بودن را نمی‌داند. اساساً نمی‌تواند در دهن خود ارتباطی بین رفتارش یعنی فرار کردن و بزدل یا ترسو بودن برقرار کند. او با خود می‌گوید من فقط فرار کرده‌ام و راست می‌گوید در واقعیت آنچه اتفاق افتاده این است که او فقط فرار کرده است، اما چون من از یک دهن مقایسه‌گر و برتری طلب به این صحنه نگاه می‌کنم بلافاصله آن را به ترسو و بزدل بودن تفسیر می‌کنم.

کودکی که من گفته‌اند و من دارم اکنون همان‌ها را از درونم استخراج و باز تولید می‌کنم؟ انگار که می‌گویم متأسفم مرا هم شکنجه داده‌اند، مرا هم با کودکان دیگر مقایسه کرده‌اند و از همان کودکی یک من حقیر و ترسو را در دلم نشاند‌اند و حالا هم من خود را یک ترسو و بزدل می‌نامم. وضعیت خود من هم از تو بهتر نیست و حالا هر دو پدر و پسر باید این درد را با هم بچشمیم. من همه جنگ‌ها را باخت‌ام، اما اجازه نمی‌دهم که تو مثل من تبدیل به یک بازنده شوی. اجازه نمی‌دهم این قدر بزدل و ترسو باشی. کودک با بهت به من نگاه می‌کند و از مادرش می‌پرسد معنای بزدل چیست؟ او هنوز معنای بزدل و ترسو بودن را نمی‌داند. اساساً نمی‌تواند در دهن خود ارتباطی بین رفتارش یعنی فرار کردن و بزدل یا ترسو بودن برقرار کند. او با خود می‌گوید من فقط فرار کرده‌ام و راست می‌گوید در واقعیت آنچه اتفاق افتاده این است که او فقط فرار کرده است، اما چون من از یک دهن مقایسه‌گر و برتری طلب به این صحنه نگاه می‌کنم بلافاصله آن را به ترسو و بزدل بودن تفسیر می‌کنم.



سبک زندگی

سبک زندگی ۸۸۹۸۴۷۱

سبک تربیت



چرا از چشم کودک به دنیا نگاه نمی‌کنیم؟

ماهیار جان! اگه به مامان بزرگ سلام نکنی بچه بدی هستی

می‌دهید به جای ترسیدن از سایه لوستر روی سقف، ترسیدن از سایه‌های بزرگ‌تر از انتخاب کنید، اما کودک فعلاً در این مرحله است: بنابراین با اهمیت ندادن به ترس‌های او گامی در جهت درک نشدن درست کودک و فضای ذهن او برمی‌دارید. ترس‌ها تا زمانی جدی هستند که انسان هنوز به بلوغ و آگاهی نرسیده است. همچنان که برای یک انسان متفی و رهیده از بازی‌های ذهن، ترس‌های مسا آدم بزرگ‌ها هم کاملاً بویج و بی‌معناست، بنابراین به جای آن که ترس‌های کودکان را انکار کنیم یا عباراتی نظیر مرد که نمی‌ترسد، یا اینکه ترس ندارد و امثالهم است از چشم یک کودک که به آنچه روی می‌دهد نگاه کنیم، مثلاً اگر کودک آمادگی‌اش را دارد او را با ترسش مواجه کنیم تا به بی‌خطر بودن آنچه خود راه برود. استدلال تان هم از یک منظر کاملاً پذیرفتنی است. با خودتان می‌گویید اگر کودک می‌خواهد به دنیا دست بزند، می‌خواهد وارد رابطه با آب، خاک، برگ، گیاه و حیوان شود اما همه چیز کثیف است و امکان رابطه و گفت‌وگو وجود ندارد. کودک می‌خواهد به دنیا دست بزند و با آب و خاک و گره‌ها دوستی کند اما از نظر ما همه آنها کثیف هستند. اوایل کودک ما با گره‌ها کاملاً قیق بود و من ترجیح می‌دادم او به گره‌ها دست بزند اما همسرم ملاحظه‌بیمار شسدن را داشت. دو سال پیش مسافرت رفته بودیم و کودک ما اصرار داشت که به گریه جلوی خانه غذا بدهد، دور از چشم مادرش به او اجازه دادم گریه را راز کند. من فقط اجازه ناز را صادر کرده بودم اما تا به خودم باقی‌نماندیم او صورت گریه را هم بوس کرد یعنی تقریباً یک بوس رومانتیک لب به لب و به این مناسبت نزدیک بود سه بار اعدام شوم. اما حالا کودک ما از تب و تاب افتاده است، چون ما آن سومور را در دهن او تزریق کرده‌ایم. او قند روازه کثیف را نگرار کرده‌ایم، آنقدر احتمال چسنگ زدن و پنجه کشیدن را زیر گوش او خوانده‌ایم که حالا دیگر رابطه‌اش با گره‌ها به صمیمیت دو سال پیش نیست، چون هر وقت به گره نزدیک می‌شود دو فیلتر بزده و باقیمت گریه را در دهنش کودک کثیف می‌دهد: «کثیف و احتمال پنجه کشیدن». آیا ما نمی‌خواهیم یک کبی کاملاً برابر اصل از کودکان خود بسازیم؟ کجا ما با طبیعت و باران و خاک و آب و موجودات زنده می‌رابطه اصیل و بدون ذهنیت را گذرانده‌ایم؟ کجا یک بار در شلوغی این شهر ایستاده‌ایم و به شکوه یک درخت که مثل یک معجزه می‌درخشد خیره شده‌ایم، وای! این درخت چقدر زیباست، چقدر حال خوبی دارد، چقدر باشکوه و باقیمت است؟ و آیا ما حقیقتاً در تماس با زندگی هستیم؟

این درس بزرگ را در قالب یک بیت که حالا بیشتر صورت یک ضرب‌المثل را به خود گرفته به یاد داریم: «چونک با کودک سر و کارت فتاد / هم زبان کودکان باید گشاد.» ما بزرگ‌ترها اگر می‌توانستیم این عبادت کوتا‌ه را عمیقاً فهم کنیم بسیاری از اشکالاتی که در ارتباط با کودکان داریم برطرف می‌شد.

■ پیش از درس اخلاق، از قد کودک به جهان نگاه کنید

فرض کنید رفته‌اید یک جای کاملاً شلوغ در یک پیاده روی پرهمهمه دارید درس اخلاقی که گذشت به چشم خود دیدم که یک کودک می‌خواست به برگ خشک زیبایی که روی زمین افتاده بود دست بزند اما مادرش دست او را کشید و اجازه لمس را به کودک نداد و گفت دست زن کثیف است. بچه می‌خواهد تجربه کند، می‌خواهد به دنیا دست بزند. می‌خواهد وارد رابطه با آب، خاک، برگ، گیاه و حیوان شود اما همه چیز کثیف است و امکان رابطه و گفت‌وگو وجود ندارد. کودک می‌خواهد به دنیا دست بزند و با آب و خاک و گره‌ها دوستی کند اما از نظر ما همه آنها کثیف هستند. اوایل کودک ما با گره‌ها کاملاً قیق بود و من ترجیح می‌دادم او به گره‌ها دست بزند اما همسرم ملاحظه‌بیمار شسدن را داشت. دو سال پیش مسافرت رفته بودیم و کودک ما اصرار داشت که به گریه جلوی خانه غذا بدهد، دور از چشم مادرش به او اجازه دادم گریه را راز کند. من فقط اجازه ناز را صادر کرده بودم اما تا به خودم باقی‌نماندیم او صورت گریه را هم بوس کرد یعنی تقریباً یک بوس رومانتیک لب به لب و به این مناسبت نزدیک بود سه بار اعدام شوم. اما حالا کودک ما از تب و تاب افتاده است، چون ما آن سومور را در دهن او تزریق کرده‌ایم. او قند روازه کثیف را نگرار کرده‌ایم، آنقدر احتمال چسنگ زدن و پنجه کشیدن را زیر گوش او خوانده‌ایم که حالا دیگر رابطه‌اش با گره‌ها به صمیمیت دو سال پیش نیست، چون هر وقت به گره نزدیک می‌شود دو فیلتر بزده و باقیمت گریه را در دهنش کودک کثیف می‌دهد: «کثیف و احتمال پنجه کشیدن». آیا ما نمی‌خواهیم یک کبی کاملاً برابر اصل از کودکان خود بسازیم؟ کجا ما با طبیعت و باران و خاک و آب و موجودات زنده می‌رابطه اصیل و بدون ذهنیت را گذرانده‌ایم؟ کجا یک بار در شلوغی این شهر ایستاده‌ایم و به شکوه یک درخت که مثل یک معجزه می‌درخشد خیره شده‌ایم، وای! این درخت چقدر زیباست، چقدر حال خوبی دارد، چقدر باشکوه و باقیمت است؟ و آیا ما حقیقتاً در تماس با زندگی هستیم؟

حالا اجازه دهید این الگوی «چونک با کودک سر و کارت فتاد/ هم زبان کودکان باید گشاد» را در اینجا به کار ببریم تا ببینیم چه نتایجی به‌سار خواهد آورد؟ در این موقعیت نتایجی که کاملاً در موضع یک کودک قرار دهید. یعنی فرض کنید به ج‌سای آن که یک م‌ت‌سرو و ۷۰ یا ۸۰ سانتیمتر قد داشته باشید صاحب یک قد ۶۰ یا ۷۰ سانتیمتری شوید. از آن زیر دنیا را چطور می‌دیدید؟ فرض کنید به جای اینکه ۸۰ کیلو وزن داشته باشید صاحب یک وزن ۱۵-۱۰ کیلویی بودید. حالا چش‌م یک کودک که با همان بدن به داستان نگاه کنید. او از آن پایین همه چیز را به شکل غول‌ها می‌بیند. یعنی آدم‌های بزرگی که در آن شلوغی هر کدام به اندازه یک ناو هواپیمابر هستند و هر قدمی که به سمت او برداشته می‌شود شکلی از یک تهدید است. معلوم است که همه کودکان دارای روحیه واحدی نیستند. برخی از کودکان به این صحنه از چشم جالب‌بودن نگاه می‌کنند، برخی حیرت می‌کنند، برخی خجالت می‌کشند و برخی به ش‌دت می‌ترسند، اما داستان فرق نمی‌کند. من به عنوان یک بزرگ‌تر باید این قابلیت را داشته باشم که در آن شلوغی از چشم یک کودک، که از آن‌غای که او به جهان دور و برش نگاه می‌کند به آنچه در پیرامون او می‌گذرد نگاه کنم و بعد مواضع اخلاقی و درس‌های حکمت‌آمیزم را شروع کنم. اگر شما نیم‌متر قد داشتید متوجه می‌شدید آن پایین واقعاً هیچ چشم‌انداز روشنی وجود ندارد، اما حالا یکی که سه برابر شما قد دارد تلغ می‌کند و شما هم می‌توانید چشم‌انداز‌های وسیع‌تر را ببینید. آیا شما بودید چشم‌انداز‌های وسیع‌تر؟ به چشم‌انداز‌های خفه‌تر ترجیح نمی‌دادید؟

کودک هم مثل شما ترس‌هایی دارد

اغلب ما ترس‌های دوران کودکی‌مان را از یاد برده‌ایم یا آنها را با منطق امروز کاملاً مسخ‌ره‌ارزیابی می‌کنیم در حالی‌که آن ترس‌ها در دوران کودکی کاملاً جدی هستند. سایه لوستر روی کودکانی که کاملاً شکل یک هیولا را می‌یابد، از نظر شما این سایه در برابر سایه‌های پررنگ‌تر زندگی مثل قسط‌های عقب افتاده، فشار بانک‌ها و احتمال بدتر شدن وضعیت اقتصادی هیچ و بویج هستند. بنابراین شما ترجیح

د

به جای آن‌که ترس‌های کودکان را انکار کنیم یا عبارات‌سی نظیر مرد که نمی‌ترسد، یا اینکه ترس ندارد و امثالهم را به کار ببریم که قضاوت ترس‌های اوست، بهتر است از چشم یک کودک به آنچه روی می‌دهد نگاه کنیم

بزرگ ترها وسواس‌های عجیبی گرفته‌ایم که به هر کجا دست بزنیم در واقع به یک میکروب دست می‌زنیم. پاییزی که گذشت به چشم خود دیدم که یک کودک می‌خواست به برگ خشک زیبایی که روی زمین افتاده بود دست بزند اما مادرش دست او را کشید و اجازه لمس را به کودک نداد و گفت دست زن کثیف است. بچه می‌خواهد تجربه کند، می‌خواهد به دنیا دست بزند. می‌خواهد وارد رابطه با آب، خاک، برگ، گیاه و حیوان شود اما همه چیز کثیف است و امکان رابطه و گفت‌وگو وجود ندارد. کودک می‌خواهد به دنیا دست بزند و با آب و خاک و گره‌ها دوستی کند اما از نظر ما همه آنها کثیف هستند. اوایل کودک ما با گره‌ها کاملاً قیق بود و من ترجیح می‌دادم او به گره‌ها دست بزند اما همسرم ملاحظه‌بیمار شسدن را داشت. دو سال پیش مسافرت رفته بودیم و کودک ما اصرار داشت که به گریه جلوی خانه غذا بدهد، دور از چشم مادرش به او اجازه دادم گریه را راز کند. من فقط اجازه ناز را صادر کرده بودم اما تا به خودم باقی‌نماندیم او صورت گریه را هم بوس کرد یعنی تقریباً یک بوس رومانتیک لب به لب و به این مناسبت نزدیک بود سه بار اعدام شوم. اما حالا کودک ما از تب و تاب افتاده است، چون ما آن سومور را در دهن او تزریق کرده‌ایم. او قند روازه کثیف را نگرار کرده‌ایم، آنقدر احتمال چسنگ زدن و پنجه کشیدن را زیر گوش او خوانده‌ایم که حالا دیگر رابطه‌اش با گره‌ها به صمیمیت دو سال پیش نیست، چون هر وقت به گره نزدیک می‌شود دو فیلتر بزده و باقیمت گریه را در دهنش کودک کثیف می‌دهد: «کثیف و احتمال پنجه کشیدن». آیا ما نمی‌خواهیم یک کبی کاملاً برابر اصل از کودکان خود بسازیم؟ کجا ما با طبیعت و باران و خاک و آب و موجودات زنده می‌رابطه اصیل و بدون ذهنیت را گذرانده‌ایم؟ کجا یک بار در شلوغی این شهر ایستاده‌ایم و به شکوه یک درخت که مثل یک معجزه می‌درخشد خیره شده‌ایم، وای! این درخت چقدر زیباست، چقدر حال خوبی دارد، چقدر باشکوه و باقیمت است؟ و آیا ما حقیقتاً در تماس با زندگی هستیم؟

کودک به پارک رفته است و دوست ندارد که س‌ر س‌ره بازی کند، دوست ندارد که زیاد سوار تاب شود و من که انبار بزرگ برچسب و انگ هستم بلافاصله آشکار یا پنهان به او انگ اجتماعی نبودن می‌زنم. کودک در پارک دوست دارد با خاک بازی کند، اما من خاک بازی را به صلاح نمی‌دانم، یعنی ششک نمی‌دام: «ببین با لباس‌هایت چه کار کردی؟» و البته تمیز و مرتب ماندن لباس خیلی مهم‌تر از روان کودک است. من ترجیح می‌دهم به بچه آسیب بزنم تا لباس او تمیز بماند، چون من با لباس‌های ششک کودک بهتر می‌توانم در چشم دیگران بدرخشم، من از اینکه کودک ۲۰۰ لغت انگلیسی بلدان

بهتر می‌توانم بدرخشم، از اینکه اسم پایتخت‌ها را بلدانم یا داستان‌ها و شعرهای زیادی بلد باشد بهتر می‌توانم بدرخشم و کودک این‌جا موضوعیت خود را از دست می‌دهد. او به یک امر ثانوی، یک وسیله تبدیل شده است، من در واقع به درخشش خود فکر می‌کنم. آخر تو چرا مثل این دهانی‌ها دوست داری همیشه با خاک بازی کنی؟

وقتی اجازه نمی‌دهی بچه به دنیا دست بزند

بچه می‌خواهد در آنمای پارک، بافت آب را تجربه کند، به او می‌گویم آب کثیف است دست نزن. توجه کنید که به مدد تبلیغات فراوان شرکت‌های مواد شوینده همه ما

گاهی ما نظر به‌بافتی می‌کنیم و بعد خودمان نظرات مشتتخ خودمان را باور می‌کنیم. یکی از نظریات فرزندسالاری است، یعنی که من فرزندم را روی سرم نشاند‌ام و او در سلطنت می‌کند. اما واقعاً ما کودکان خود را

روی سرمان نشاند‌ه‌ایم و آنها حکومت می‌کنند؟ ظاهر قضیه شاید اینطور باشد اما حقیقت چیز دیگری است. سه چهار دهه پیش لباس و صله‌دار تن کودکان می‌پوشاندند حالا اما لباس کودکان ما برنند و مارک است. سه چهار دهه پیش هر ۱۰ سال یک بار شاید یک اسباب‌بازی برای یک کودک خریده می‌شد اما حالا هر روز ۱۰ بار اسباب‌بازی برای کودکان می‌خریم اما آیا این نشانه فرزندسالاری است؟ آیا اینها یک نوع فریب ششک نیست؟ وقتی من و تو مثل پدرانمان بلافاصله رفتار کودک را با یک ذهنیت و قالب از پیش ساخته تفسیر می‌کنیم یعنی که داستان تغییری نکرده فقط ممکن است من مجلل‌تر و ششک‌تر شکنجه‌بدهم. وقتی من یک بار آن عینک مقایسه‌رازمین نمی‌گذارم و در واقعیت زیبایی آن کودک که معصومانه می‌خندد یا گریه می‌کند غرق نمی‌شوم و حضور آن کودک را بی‌آنکه بخواهم قضاوتش کنم نمی‌پذیرم، یعنی آن کودک هر لحظه از جانب من آزاری نورا می‌پذیرد. گریم که این آزار نامحسوس باشد و اساساً هر حرکت تو در این حال اشتباه خواهد بود، یعنی اگر برای او اسباب‌بازی گران می‌خری به دلیل آن است که به آن سرنزشگر درونت رشوه دهی و او را سساکت کنی. اگر اتاق او را رنگ می‌کنی، تختخواب مجلل برایش می‌خری یا مدرسه‌ای را انتخاب می‌کنی که شهریه بالاتری داشته باشد به خاطر این است که حاضر نشده‌ای واقعیت او را بپذیری. حاضر نیستی با او بروی در خاک و خله‌های یک پارک بازی کنی، چون این کار مجللی نیست. من حاضر نیستم یک ساعت از خیال و پندار و حلت‌سپسرخاله‌هایم بیرون بیایم و تمام قد با کودک خود بازی کنم، بنابراین برای جبران، اسباب‌بازی‌های گران برایش می‌خرم که دست از سر من بردارد و از نژوای خود خاموش شود.